

حکایت شکستنی در اسکندریه

طاعت خلق از دست رفته بود در گای آستان
استم و قریب اهل زمین بر آسمان پیوسته **بیعت**
کافی با نور از وحش و طیر و ماهی و مور
که بر فلک نشاند بی مراد با فاشش
دو دل خلق جمع می شود
که اگر کرد و سیلاب دیر به یارانش
در چنین سال شخصی دور از یاران که سخن در وصف او تر که
ادبست خاصه در حضرت بزرگان و بطریق اهل لزان
در همه نشاید گذشتن که طایفه بر عجز کونده حمل کنند
ببین نباری دو بیت اقتضای کنم که اندکی در بیان
بباری باشد و مشتاقی قادر
که سرکش این خنث را بری راد که نباید گذشت

Handwritten marginal notes in Persian script on the right side of the page, providing commentary or additional stories related to the main text.

چند باشد جوهر قند آتش • آب در زیر و آبی بر
پشت • چنین شخصی که طرف از نعت آشنیدی
در آن سال نفس بی گمان داشت دست ترا سپهر
وز زرد آبی و مسافر آستر اسزده نه دی که و همی در زون
از جو ز فایه جان آمده بود ترا همنگ دعوت او کردند
مشاورت بن آوردند و سر از موافقت باز زدیم
و گفتم **بیعت** خود را بشیر نیم خورده سبک
و در سستی بخیر اندر غاری • تن به پیاری و کمر گسنگ
بیم دوست پیش سینه مدار که فیدون شود نیت و ملک
بی مهر را هیچ کس شمار • پریانه و نیت بیخ بر نه اهل
لا جو رد طلاست بر دیوار **حکایت**
خاکم طحی را گفتند از تو بزرگ سمت تر در
جهان کسی شنیده یا دیده گفت بل روزی

Handwritten marginal notes in Persian script on the left side of the page, providing commentary or additional stories related to the main text.

چند باشد جوهر